

ژئوپلیتیک و واقع‌گرایی - مورد؛ گفتمان سیاست خارجی چین

افشین متقی^۱ و حسن کامران دستجردی^۲
تاریخ وصول: ۱۳۹۳/۵/۱۴، تاریخ تایید: ۱۳۹۳/۶/۲۸

چکیده

انقلاب کمونیستی چین در سال ۱۹۴۹، سبب پیدایش دگرگونی‌های گسترده‌ای در سیاست خارجی چین شد. این کشور، دوره‌های مختلفی از سیاست خارجی را پشت سر گذاشته و روابطش با کشورهای دنیا، با فراز و فرودهای فراوانی همراه بوده است. روی‌هم‌رفته، سیاست خارجی چین از زمان انقلاب کمونیستی در سال ۱۹۴۹ تاکنون را می‌توان به دو دوره‌ی مختلف تقسیم کرد؛ دوران مائو و دوران پس از مائو. در دوران مائو، چین برای پاسداری از نظام نوپای خود، سیاست اتکای به شوروی را در پیش گرفت، اما مائو پس از مدتی به دلیل اختلافات ایدئولوژیک با مسکو، از شوروی فاصله گرفته و سیاست اتکای به خود را در دستور کار قرار داد. پس از مرگ مائو و روی کار آمدن دنگ شیائو پینگ، چین از سیاست‌های ایدئولوژیک فاصله گرفت و به سمت سیاستی واقع‌گرایانه و عملگرا پیش رفت. در واقع در این دوران بود که چین با گسست از سیاست‌های ایدئولوژیک مائو، شاهد چرخشی در سیاست خارجی خود بود که تا به امروز به قوت خود باقی است. پژوهش پیش رو، با روش توصیفی - تحلیلی به بررسی و تشریح وجوه مختلف سیاست خارجی چین از دوران مائو تا به امروز پرداخته است و می‌کوشد تا به این پرسش پاسخ دهد که سیاست خارجی چین از انقلاب کمونیستی سال ۱۹۴۹ تا بدین‌سو، دچار چه تغییراتی شده است؟ بر پایه‌ی نتایج این پژوهش، سیاست خارجی چین از صبغ‌ی ایدئولوژیک خود فاصله گرفته و رویکردی واقع‌گرایانه و عملگرا را براساس واقعیت‌های ژئوپلیتیک جهانی دنبال می‌کند.

کلیدواژگان: چین، سیاست خارجی، مائو، انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹، ژئوپلیتیک.

۱. عضو هیئت علمی دانشگاه خوارزمی تهران (نویسنده مسئول)، afshin_mottaghi@yahoo.com.

۲. دانشیار گروه جغرافیای سیاسی دانشگاه تهران.

مقدمه

تاریخ کهن چین با احساس دیرینه‌ی تهدیدهای امنیتی و دفاعی و بدبینی به خارجیان، یک واقعیت ملموس و ژئوپلیتیکی را نشان می‌دهد که نمونه بارز آن را می‌توان در ساخت دیوار چین مشاهده کرد. تاریخ چین به خوبی نشان‌دهنده این نکته است که این کشور عرصه تهاجم اقوام مختلف، جنگ‌های مکرر با غریبان و اشغال بخش‌های مختلف این کشور توسط قدرت‌های خارجی بوده است. بنابراین استراتژی‌های امنیتی، همواره در سیاست خارجی چین از روزگار باستان تاکنون جایگاه ویژه‌ای داشته است. نمود این تفکر را هم می‌توان در اندیشه‌های متفکران چین باستان مانند «سون زه»^۱ و «کنفوسیوس» و هم در دوران مدرن در تفکرات دکتر «سون یات‌سن»^۲ و «مائو» مشاهده کرد. با این اوصاف چین در سال ۱۹۴۹، هنگامی پای به عصر جدید نهاد که مردم و رهبران آن آکنده از احساس تهدید کهن از بابت استعمار و سلطه‌جویی قدرت‌های بزرگ بودند. دوستی با شوروی نیز نتوانسته بود چینی‌ها را از نیت خارجیان و سوءظن درباره‌ی آنها برهاند؛ زیرا استالین رهبر «کشور برادرسوسیالیستی» نیز همانند غریبان خواهان بدست آوردن پایگاه دریایی و هوایی در سواحل شرقی چین بود (امیدوارنیا، ۱۳۸۲: ۱-۲). بنابراین مائو نیز همچون اسلاف خود نسبت به همه‌ی قدرت‌های بزرگ بدبین بود. استراتژی امنیت ملی چین در دوران مائو بر مبنای بدبینی به همه‌ی قدرت‌های بزرگ و غیرقابل اجتناب دانستن جنگ جهانی سوم قرار داشت. دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای به‌منظور بازدارندگی حداقل، توسعه مناسبات با کشورهای جهان سوم برای کسب حمایت‌های بین‌المللی و توسل به شیوه‌های جنگ مردمی برای رویارویی با دشمن در صورت تعرض به خاک چین، مبنای بقا و استقلال و حاکمیت کشور را تشکیل می‌داد (امیدوارنیا، ۱۳۸۱: ۴۸۷). با این وجود در زمان مائو نیز چین از سیاست خارجی یکسانی برخوردار نبود و روابط این پکن با کشورهای مختلف دنیا، خصوصاً شوروی داری فراز و فرودهای فراوانی بود. به لحاظ تاریخی، از زمان به قدرت رسیدن حزب کمونیست در چین (اکتبر ۱۹۴۹) تا پایان دهه ۱۹۵۰، ویژگی و شاخصه اصلی سیاست خارجی چین،

1 .sun ze

2 .sun yatsen

هم‌پیمانی با شوروی بود. مائو پس از به قدرت رسیدن و در دست گرفتن سکان رهبری چین، در نخستین سفر خارجی خود به شوروی رفت و پیمان اتحاد و دوستی میان چین و شوروی را منعقد نمود. پس از مرگ مائو و روی کار آمدن دنگ شیائو پینگ، چین از سیاست‌های ایدئولوژیک فاصله گرفت و به سمت سیاستی واقع‌گرایانه و عملگرا پیش رفت. در واقع در این دوران بود که چین با گسست از سیاست‌های ایدئولوژیک مائو، شاهد چرخشی در سیاست خارجی خود بود که تا به امروز به قوت خود باقی است. پژوهش پیش رو، به بررسی و تشریح وجوه مختلف سیاست خارجی چین از دوران مائو تا به امروز با رویکردی ژئوپلیتیک پرداخته است.

روش پژوهش

پژوهش حاضر از لحاظ ماهیت بنیادی و از نظر روش، توصیفی - تحلیلی است. اطلاعات موردنیاز از طریق مطالعه کتابخانه‌ای گردآوری شده است. منابع مورد نظر، شامل مراجع اسنادی از قبیل کتاب، مقاله و پایگاه‌های اینترنتی است. تحلیل نهایی نیز به شیوه‌ی استقرایی و با مرور تاریخ سیاست خارجی چین انجام پذیرفته است.

چارچوب مفهومی

• سیاست خارجی چین در دوره مائو

بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که سیاست خارجی چین در دوره مائو از سه استراتژی او تأثیرپذیر بود:

- قطع رابطه با کشورهایی که با دولت کومین دانگ مراودات دیپلماتیک داشتند و نیز برقراری رابطه با دیگر کشورها بر اساس بنیان‌های اعتقادی؛
- تمایل نداشتن به برقراری روابط با اردوگاه امپریالیسم به رهبری ایالات متحده و در مراحل بعد گرایش به اخراج و پاک نمودن چین از لوث وجودشان؛
- تکیه به یک قطب برای کاهش آسیب‌پذیری در برابر قطب دیگر (تکیه به اتحاد شوروی به عنوان رهبر اردوگاه سوسیالیسم) (Robinson, 1995: 489-493).

اصولاً مائو در دهه اول رهبری خود بر این باور بود که در صحنه بین‌المللی نمی‌توان جدا از هر دو قطب عمل کرد و برای حفظ موقعیت باید به یکی از این دو قطب تکیه داشت. از آنجایی که ملاحظات اعتقادی مائو در تعیین یک قطب به‌عنوان تکیه‌گاه نقش اساسی داشت، شوروی به این منظور برگزیده شد. به آهستگی چگونگی ارزیابی نقش جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در نبرد و رویاروی با بلوک امپریالیسم که زیر سایه رهبری ایالات متحده بود، بدل به نقطه کانونی اختلافات اعتقادی چین - شوروی شد. پیوستگی این اختلافات در ترکیب با موضوعات دیگر سبب شد تا در طول دهه ۱۹۶۰ چین به تدریج از الگوی شوروی رویگردان شده و بر «خود اتکایی» در بازسازی داخلی تأکید کند. در این دهه بتدریج چین و شوروی وارد بگومگوهای تند شدند تا جایی که در اواخر دهه ۱۹۶۰ به درگیری‌های مرزی انجامید.

از سوی دیگر در این دهه، روابط چین و ایالات متحده همچنان کینه ورزانه باقی ماند و مائو بارها تأکید کرد که مردم جهان باید همپیمان شده، امپریالیسم آمریکا و دنباله روهای آن را نابود کنند. در این دهه بایستگی تلاش برای ایجاد انقلاب جهانی پیوسته در ادبیات سیاست خارجی چین به‌کار گرفته می‌شد. در واقع در سالهای پس از جدایی چین از شوروی، چین در پی پذیرفتن نقش جدیدی برای خود به‌عنوان رهبر جهان سوم غیرمتعهد و نماد راستین کمونیسم برآمد. مائو باور داشت که جهان کمونیسم باید هر روز قدرتمندتر شود تا بتواند در برابر نظام سرمایه‌داری جهانی یارای رویارویی داشته باشد و بر این باور بود که همزیستی مداراگونه که شوروی پس از کنگره بیستم حزب کمونیست در پی آن است راه به جایی نخواهد برد و برخورد سرمایه‌داری و سوسیالیسم اجتناب‌ناپذیر است. مائو همیشه باورمند بود که کمونیسم تنها جانشین نظام سرمایه‌داری در جهان خواهد بود، این کار سالیان دراز به طول خواهد انجامید، اشتباهات زیادی خواهد شد و به وسیله کشورهای شوروی، دولتمردان خودخواه و جاه‌طلب به قهقرا کشیده خواهد شد؛ اما پایان کار، پیروزی نظام کمونیسم بر سرمایه‌داری خواهد بود. بنابراین به نظر مائو هر نوع قرارداد و یا توافقنامه بین‌المللی باید فقط یک حالت ناپایدار داشته باشد و نباید به‌عنوان سیاستی برای تعیین تکلیف آینده به‌شمار آید. مائو با افکار یاد شده می‌خواست چنین وانمود کند که چین تنها پرچمدار راستین انقلاب کمونیستی جهان است و «کمونیسم چینی» اصیل‌ترین نهضت کمونیستی در جهان است.

• تغییر گفتمان در سیاست خارجی مائو

آغاز انقلاب فرهنگی در سال ۱۹۶۶، که با دگرگونی توازن نیروهای سیاسی به سمت افراطیون چپ‌گرا که مائو و لین بیائو در بالای فهرست آن قرار داشتند، همراه بود؛ افزون بر چیرگی مطلق بخشیدن به افکار مائو در وادی درونی، سیاست خارجی این کشور را نیز دچار دگرگونی‌های اساسی نمود (شاهنده، ۱۳۶۵: ۸۰). در واقع در دوران انقلاب فرهنگی، شیوه انقلابی با تکیه بر اندیشه‌های مائو بر سیاست خارجی چین چیره شد؛ شیوه‌ای که اساس آن را دوگانه «انقلاب و جنگ» تشکیل می‌داد. در چارچوب اندیشه مائو از یک سو، صدور انقلاب و پشتیبانی از جنبش‌های آزادی‌بخش برای پیشبرد کمونیسم در جهان مورد تأکید بود و از دیگر سو، پیوسته اجتناب‌ناپذیری «جنگ» میان دو اردوگاه کمونیسم و سرمایه‌داری تکرار می‌شد. چیرگی مطلق اندیشه‌های سیاسی مائو بر زیست سیاسی چین از آغاز انقلاب فرهنگی، پیامدهای منفی گسترده‌ای را از پی آورد. نخست به دلیل ضربات کشنده به اقتصاد چین، توسعه اقتصادی این کشور متوقف مانده و توان ملی آن دچار فرسایش شدیدی شده بود و دوم، تهدیدات هر دو ابرقدرت باعث شده بود تا احساس ناامنی اوج گیرد. لازم به ذکر است که در این برهه شوروی حدود یک میلیون نفر سرباز و موشک‌های مجهز به کلاهک هسته‌ای را در مرز چین پیاده کرد. به موجب برآوردهای چینی‌ها، در این دهه، یک سوم موشک‌های هدایت‌شونده از جمله موشک‌های «اس.اس.۲۰» از شمال و شرق دور به سوی مناطق حساس و شهرهای بزرگ چین نشانه‌گیری شده بود. افزون بر این، ایالات متحده نیز با حضور در شرق و جنوب محیط امنیتی چین، آن را مورد تهدید قرار می‌داد (شاهنده، ۱۳۶۵: ۱۱۷).

در این وضعیت احساس شدید ناامنی به ویژه به سبب پررنگ‌تر شدن تهدیدات شوروی از یک سو، و ناتوانی چین در برقراری موازنه در قبال آن از دیگر سو، باعث شد تا سیاست خارجی چین در مسیر تکیه بر یک قطب برای رویارویی با «قطب دیگر» به عنوان مؤلفه‌ای اساسی در گفتمان مائو دگرگون شود. در این راستا مناسبات چین با ایالات متحده بازتعریف شد. گرمی روابط چین و آمریکا در عین حال بدین معنی نبود که چین گرایش خود را به

ایجاد نقش نوینی برای خویش به عنوان رهبر جهان سوم رادیکال و غیر متعهد کنار گذاشته است. سازش با آمریکا «شیطان امپریالیست» فقط یک حرکت ناپایدار و تاکتیکی بود (شاهنده، ۱۳۶۵: ۱۱۱-۱۱۶).

از این برهه به آهستگی گفتمان مائو چیرگی مطلق خود را بر سیاست خارجی چین از دست می‌دهد که زائیده تقویت جناح چوئن لای و دنگ در درون کادر رهبری در دوران پس از انقلاب فرهنگی است. سستی گفتمان مائو در عرصه سیاست خارجی این کشور به گونه‌ای تدریجی تا سال ۱۹۷۶ ادامه می‌یابد. در این سال با مرگ مائو و نیز چوئن لای و نبود آنان در صحنه سیاسی، کشمکش سختی میان دنگ و هوادارانش از یک سو، و باند چهار نفره (طرفداران مائو) از سوی دیگر، در گرفت که تا دسامبر ۱۹۷۸ ادامه یافت. در این مقطع، دنگ قدرت را در صحنه سیاسی چین به دست گرفت و برنامه نوسازی خود را آغاز کرد. با به قدرت رسیدن دنگ، گفتمان او بر زیست سیاسی چین از جمله در حوزه سیاست خارجی چیره گشت. در واقع با تسلط گفتمان دنگ بود که سیاست خارجی چین چرخش تاریخی را تجربه کرد و از بخشی از مسئله توسعه اقتصادی این کشور به بخشی از رهیافت آن دگرگون شد.

• سیاست خارجی چین پس از مائو

سی سال گذشته که دوره پس از مائو است و دوره اصلاحات در چین خوانده می‌شود، دقیقاً همان زمانی است که این کشور از نظر قدرت داخلی توانمند شد و خود را با جامعه جهانی هماهنگ کرد. از سوی دیگر، چین از نظر شرایط و محیط هم در داخل و هم در خارج تغییر کرد. از نظر دیپلماسی، چین درهای خود را به روی دنیا گشود، هویت و جایگاه خود را تغییر داد و روابطش را با جامعه بین‌الملل سازگار کرد. این دوره را می‌توان به سه دهه تقسیم کرد که هر یک مرحله‌ای از دیپلماسی چین است:

الف. مرحله اول از دهه هفتاد شروع شد و تا اواخر دهه هشتاد ادامه یافت. این دوره مرحله اولیه اصلاحات و گشایش درهاست؛ زمانی که همه چیز نیاز به بازسازی دوباره داشت. در این دوره، کار عمده برای چین مرهم گذاشتن بر زخم‌های به جا مانده و همچنین آشتی با نظام

بین‌الملل بود. برای سازگاری با وضعیت جدید، تفکرات دیپلماتیک دگرگون و ایدئولوژی زدایی شدند. در اوایل دهه ۱۹۸۰ اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان گرفتار شد و آمریکا توان خود را بازیافت. این امر باعث بروز رویارویی تازه‌ای در جهان شد. در چنین شرایطی، چین تصمیم گرفت از استراتژی خارجی تغییر مسیر دهد و به سوی سیاست خارجی مستقل و صلح‌آمیز برود. این تغییر سیاست در این مرحله سه نکته در برداشت:

۱. اول اینکه سنت طولانی سیاست خارجی چین مبتنی بر استقلال و سازش‌ناپذیری تا حد زیادی مانع مشارکت این کشور در امور بین‌المللی می‌شد. از یک‌سو، چین باید مراقب خط قرمزها می‌بود و از سوی دیگر، نداشتن تجربه بین‌المللی نمی‌گذاشت که چین سیاست خارجی‌اش را دگرگون کند.
 ۲. نکته دوم اینکه منافع اقتصادی برای سیاست خارجی چین انگیزه مهمی بود. چینی‌ها به شدت به فکر بازسازی اقتصادی و تحول در این زمینه بودند و می‌خواستند مشارکت اقتصادی کشور را برای دستیابی به سرمایه، تکنولوژی و دسترسی به بازار بیشتر کنند. با توجه به اینکه کشورهای پیشرفته برای چین منبع اصلی سرمایه، تکنولوژی، مدیریت و بازار بودند، روابط تجاری میان چین و غرب خیلی زود بهبود یافت.
 ۳. سوم اینکه سیاست خارجی چین در مرحله اولیه بسیار درون‌گرایانه بود. چین از سیاست بین‌الملل دور بود و روابط دوجانبه با بعضی کشورها را در اولویت قرار داده بود. در دهه ۱۹۸۰ وقتی دنگ شیائوپینگ از آمریکا دیدن کرد، روابط سیاسی و اقتصادی دو کشور دچار تحول شد. روابط چین و شوروی هم با تلاش دو طرف بهبود یافت و به آنجا رسید که گورباچف در سال ۱۹۸۹ از پکن دیدار کرد. این دیدار، پایانی بر گذشته و آغاز عادی‌سازی روابط دو کشور بود. روابط چین با ژاپن و اروپا در همین زمان با پیشرفت همراه شد و فضای بین‌المللی مساعدی را برای پکن ایجاد کرد.
- ب. مرحله دوم از اواخر دهه ۱۹۸۰ تا چرخش قرن ادامه یافت. ترکیب جامعه جهانی به صورت چشم‌گیری تغییر یافت. فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد تأثیرات زیادی بر نظام بین‌الملل گذاشت و چالش زیادی هم برای سیاست خارجی چین ایجاد کرد. چین پس از وقایع سیاسی سال ۱۹۸۹، دوران سخت همراه با چالشی را در عرصه بین‌الملل می‌گذراند.

بزرگترین دستاورد دیپلماسی چین در این مرحله، عبور از سایه سیاسی و به رسمیت شناخته شدن توسط جامعه بین‌الملل بود. در این میان اگرچه در روابط چین با جامعه بین‌المللی اختلالاتی ایجاد شد اما همواره و بدون فشار غرب، نوعی میل به اصلاحات و گشایش درها وجود داشت. این میل به‌ویژه در سال ۱۹۹۲ بیشتر شد. از سوی دیگر، چینی‌ها در مقابل تغییرات بین‌المللی پس از جنگ سرد، شروع به سخن گفتن از ایجاد یک نظم بین‌المللی عادلانه، باثبات و صلح‌آمیز کردند. همزمان با این تحولات روابط چین با قدرت‌های بزرگ هم دچار پختگی شد. در اوایل این مرحله، روابط چین با این قدرت‌ها چندان خوب نبود اما با تلاش پکن و با استفاده از مسیرهای اقتصاد و تجارت، این رابطه بهبود یافت. چین توانست تحریم و انزوای غرب را بشکند و چندقطبی‌گرایی را تقویت کند. البته در این میان، همپوشانی منافع میان چین و قدرت‌های دیگر بیشتر شد. در دهه ۱۹۹۰ چین با سنگاپور، برونئی و کره جنوبی روابط دیپلماتیک برقرار کرد و روابط دیپلماتیکش را با اندونزی و ویتنام هم احیا ساخت.

ج. مرحله سوم دیپلماسی چین از دهه ۱۹۹۰ آغاز شد و تا امروز ادامه دارد. با رشد پرشتاب قدرت چین و تقویت جایگاه این کشور در نظام بین‌الملل، دیپلماسی این کشور هم در حال تغییر و تحول است تا در مسیر دیپلماسی یک قدرت بزرگ قرار بگیرد. البته برداشت چین از نظم بین‌الملل در حال تحول است. چین در زمینه اهداف خود از مشارکت در امور بین‌الملل اکنون دقیق‌تر و روشن‌تر عمل می‌کند. برای دولت چین صلح و توسعه همچنان محورهای جهانی هستند و همکاری، بهترین شیوه در نظام بین‌الملل است و همچنین، دیپلماسی چین به عنوان یک قدرت بزرگ در حال رشد است. پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، روابط چین و آمریکا شاهد پیشرفت عمده‌ای شد و دو کشور مشارکت سازنده‌ای را مبتنی بر همکاری آغاز کردند. چین و آمریکا بر سر موضوعاتی مانند برنامه هسته‌ای کره شمالی از راه برگزاری مذاکرات چندجانبه به گونه‌ای مشترک همکاری کردند و بر سر مهار استقلال‌طلبی تایوان به توافق رسیدند. دو طرف، مذاکرات استراتژیک اقتصادی را آغاز کردند و به تبادل نظر در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پرداختند (Odd, 2012: 92). چین در عرصه‌های دیپلماتیک چندجانبه هم رویکرد سازنده‌تری اتخاذ کرد و در مجموع دیپلماسی چین دچار

تغییرات و در عین حال ثبات مداومی شده است که دارای ویژگی‌های خاص خود است.

یافته‌ها و تجزیه و تحلیل

توسعه چین در سی سال گذشته با رشد دیپلماسی این کشور همراه شده است. این دیپلماسی ویژگی‌های مخصوص به خود را دارد. دیپلماسی چین رویکردی تلفیقی از واقع‌گرایی و ژئوپلیتیک را دنبال کرده است که از جمله آنها موارد زیر است:

• تغییرپذیری

آزادی ذهن‌ها و دگرگونی مفاهیم و برداشت‌ها به اصلاحات و گشایش درها انجامید و در نتیجه، دیپلماسی چین هم دچار تغییرات بزرگی شد. فرهنگ چین مبتنی بر تغییر است؛ به ویژه در دنیایی که خود پیوسته تغییر می‌کند. دیپلماسی چین به این دلیل موفق شد که توانست در مقابله با تغییر موفق عمل کند. دیپلماسی چین به مرور زمان و همزمان با تغییر جهان متحول شد و خود را با شرایط جهانی تطبیق داد. پس از دوران اصلاحات، دنگ شیائوپینگ به تحلیل واقعی مسائل در عرصه بین‌المللی پرداخت (Laura, 2006: 70). اکنون صلح و توسعه دو موضوع اساسی در عرصه جهانی هستند. دیپلماسی چین هم با بروز این دو مفهوم تغییر کرد و با پایان جنگ سرد و سرعت گرفتن جهانی شدن، شرایط جدیدی بروز کرد. شرایط جدید اقتضا می‌کرد چین به دنبال تغییر و توسعه و صلح و همکاری مشترک در عرصه بین‌المللی باشد. چین به این باور رسید که فارغ از دنیا نمی‌تواند به رشد و توسعه برسد و تنها با همکاری است که می‌تواند درون جامعه بین‌الملل قرار گیرد (International Energy Agency, 2013: 8).

• سازگاری

سی سال اصلاحات و گشایش درها البته در چین بدون ناکامی و سرخوردگی نبوده است. دیپلماسی چین در این راه با مشکلات زیادی روبه‌رو شد که بی‌شک، اگر قابلیت سازگاری به کمکش نمی‌آمد، در این راه بازمی‌ماند. این فقط قابلیت تغییرپذیری نبود که در این میان به کمک چین آمد؛ قابلیت سازگاری شرایط جدید با سنت‌ها و روندهای گذشته کشور هم بسیار

به آن کمک کرد. فرهنگ چین نشان داد می‌تواند سنت‌های خود را با دنیای خارج هماهنگ و سازگار کند. در این میان، تغییرپذیری و سازگاری، دو قابلیت کامل‌کننده یکدیگر هستند. چین همزمان با وارد شدن به نظام بین‌المللی، دیدگاه خود را هم نسبت به دنیا، نظم جهانی و روابط بین‌الملل تغییر داد (Hsiao, 2010: 8). چین خط برخورد با نظام بین‌الملل را دگرگون و مسیر مشارکت را انتخاب کرد. این مسیر حتی در اوایل دهه ۱۹۹۰ هم که روابط چین با غرب تیره شد، تغییر نکرد. چین همه تلاش خود را کرد که با تغییرات جهانی سازگار شود. چالش و فرصت، دو واژه مهمی هستند که در دیپلماسی چین بسیار تکرار شده و می‌شوند. مسالمت‌سازی، یکی از تفکرات مهم در عرصه دیپلماسی چین است. این واژه نه فقط به صلح بلکه به روابط دوجانبه و چندجانبه هم مربوط می‌شود؛ این یعنی بودن در کنار دنیا و دیگر کشورها. چین در این راه تلاش زیادی کرد قوانین جامعه بین‌الملل را یاد بگیرد و از مسیر سازگاری به دنبال توسعه باشد (Blanco, 2014: 5).

• موازنه

فرهنگ کهن و بومی چین از موازنه و تعادل حمایت می‌کند. دیپلماسی چین هم در عمل، نوعی موازنه را نشان می‌دهد. با نوسازی و توسعه فلسفه دیپلماتیک چین، برداشت این کشور از منافع ملی به سمت برقراری توازن میان منافع و عدالت تغییر کرد. چین دیگر از ایدئولوژی و نظام اجتماعی به عنوان استاندارد برای تعریف دوست و دشمن استفاده نمی‌کرد بلکه، منافع ملی را در چارچوب سیاست خارجی تعریف می‌کرد. برداشت چین از منافع ملی جامع‌تر و متوازن‌تر شد؛ چین از یکسو از راه اصلاحات و گشایش درها درصدد تقویت قدرت فیزیکی خود بود و از سوی دیگر، ارزش اخلاقی منافع ملی و عدالت بین‌المللی را هم نادیده نمی‌گرفت (Luft, 2006: 3).

• اصلاحات نرم

با آغاز اصلاحات، چین به شیوه‌ای تدریجی وارد نظام بین‌الملل شد. دیپلماسی این کشور با غلبه بر دشواری‌ها، شرایط خود را بهبود بخشید و این روند به صورتی آرام و تدریجی نه به صورتی قارچ‌گونه طی شد. این روند تدریجی در تغییر برداشت از نظام بین‌المللی کاملاً مشهود است. در

نیمه دهه ۱۹۹۰، چین شروع به تغییر خود به عنوان یک قدرت مسئول کرد و دریافت که تغییر نظام بین‌المللی به هیچ روی جایگزین کردن کهنه با نو نیست. همچنین انتخاب مسیر همکاری بین‌المللی هم به‌صورتی تدریجی صورت گرفت. در این میان، همکاری‌های منطقه‌ای اهمیت ویژه‌ای دارد. چین در منطقه‌ای پرخبر و جنجالی واقع است. در چنین منطقه‌ای این کشور در سی سال گذشته فضایی صلح‌آمیز و بی‌سابقه ایجاد کرده است. این تغییر مسیر تدریجی در دیپلماسی عمل‌گرای چین هم مشهود است. چین با طی یک مسیر تدریجی با نظام بین‌الملل مشارکت کرد. این کشور با آمریکا که دنیا را به خوب و بد تقسیم می‌کند، تفاوت زیادی دارد. چین دیدگاهی جهانی را انتخاب کرده که همه تضادها و نقاط قوت و ضعف آن را می‌شناسد. ایجاد جهانی هماهنگ روندی درازمدت است که به مدارا، همکاری و هماهنگی نیاز دارد. این کار با تغییرات یکجانبه و خصمانه ممکن نمی‌شود (Dillon, 2004: 43).

• گفتمان دنگ شیائو پنگ: توسعه و صلح

یکی از اهداف مهم جمهوری خلق چین از زمان تاسیس (۱۹۴۹)، نیل به نوسازی و توسعه کشور بوده است، همه رهبران چین در قرن بیستم بر این باور بوده‌اند که برای برخوردار شدن از امنیت و استقلال و کسب وجهه در جامعه بین‌المللی، دستیابی به توسعه و نوسازی ضروری می‌باشد (Barnett, 1974: 11-17). با وجود اجماع نظر نخبگان سیاسی، درباره روش‌های نیل به این هدف در بین آنها اختلاف نظر وجود داشته است. به همین دلیل؛ الگو و روشی که در دوره مائو برای توسعه و نوسازی چین به کار بسته شد با الگو و روش دنگ شیائوپینگ تفاوت‌های اساسی داشت (Freymond, 1974: 32). در دوران مائو، چین راهبرد توسعه اقتصادی سوسیالیستی را که به‌طور اساسی مبتنی بر خودتکایی بود در پیش گرفت. طی این مدت، تخصیص منابع برای بخش‌های کلیدی اقتصاد با مدیریت دولت و از طریق نظارت اداری انجام می‌شد (Hao, 1989: 13). اما از اواخر دهه هفتاد، رهبران چین تشخیص دادند اولاً، بدون برخوردار شدن از قدرت اقتصادی و تکنولوژی قوی، امکان برخوردار شدن از توان دفاعی قوی و امنیت نیز وجود نخواهد داشت (داربی‌شر، ۱۳۶۸: ۱۰۱-۱۲۸). دوم اینکه روش‌های سنتی مدیریت اقتصاد فاقد کارایی بوده و اتخاذ سیاست‌های نوین ضروری می‌باشد. از این‌رو، چین در

عین ابقای چارچوب کلی نظام مالکی گذشته، سیاست گشودن درها به روی کشورهای دیگر را اتخاذ و اصلاح ساختار اقتصاد داخلی را آغاز کرد. در این راستا، به تدریج برنامه‌ریزی دستوری رها، و نقش ارشادی دولت بیشتر شد و به نیروهای بازار و بخش غیردولتی امکان دخالت بیشتر در عرصه اقتصادی داده شد. گرچه سیاست امنیتی مائو در صنعتی کردن کشور به‌ویژه در بخش دفاعی دستاورد بزرگی بود، اما از طرف دیگر، بی‌توجهی به اقتصاد بازار، عدم موفقیت در جلب اعتماد کشورهای پیرامون، بها ندادن به قدرت مادی (اقتصادی) در محاسبه توان جامع کشور و ایده‌الیسم افراط‌گرای عقیدتی را می‌توان از نقاط ضعف استراتژی مائو نامید (امیدوارنیا، ۱۳۸۱: ۴۸۷).

بر این اساس پس از مائو، دنگ شیائو پینگ در استراتژی توسعه خود برجستگی خاصی به اقتصاد داد. اقتصاد نوین چین پس از انقلاب سوسیالیستی ۱۹۴۹، با آرزوهای بزرگ مائو تسه دونگ رهبر انقلاب آغاز شد، با جسارت هوآکوفنگ به آرزوهای کوچک روی آورد و با اصلاحات تدریجی لیوشائوچی، چوئن لای و دنگ شیائو پینگ به مسیر عادی رفت (صدری، ۱۳۸۴). دنگ شیائو پینگ محور اصلی سیاست خارجی خود را «اصلاحات اقتصادی»، «دروازه‌های باز» و «نوسازی اقتصادی» قرار داد و معتقد بود برای تحقق آن باید در راه حفظ «صلح پایدار» تلاش نمود (امیدوارنیا، ۱۳۸۱: ۴۹۱).

به‌طور کلی از دیدگاه دنگ، موضوع اصلی سیاست بین‌الملل نه «جنگ و صلح» بلکه «توسعه و صلح» است. در این میان توسعه اهمیت بیشتری دارد؛ زیرا چنانچه کشورها به توسعه اقتصادی سرگرم باشند و در واقع توسعه اقتصادی دستور کار اصلی سیاست خارجی آنها را به خود اختصاص دهد، ناگزیر از همکاری و تعامل با یکدیگر هستند. همکاری و تعامل با کاهش تهدیدات، خطر جنگ را نیز کاهش داده و صلح را تقویت می‌کند. باور دنگ به «صلح و توسعه» به‌عنوان مسئله اصلی در سیاست بین‌الملل، گواهی از فاصله گرفتن او از اندیشه‌های مائو در این حوزه بود؛ زیرا مائو باورمند بود که جنگ با سرمایه‌داری پرهیزناپذیر است و بنابراین باید برای پیروزی در آن به «انقلاب» و صدور آن کمر همت بست و به همین سبب بود که پیوسته بر دوگانه «انقلاب و جنگ» پای می‌فشرد (Yahuda, 1993: 550-552). دنگ با دوری جستن از اندیشه مائو، باور داشت که می‌توان از جنگ میان اردوگاه کمونیسم و سرمایه‌داری اجتناب کرد، مشروط بر آنکه طرفین در مدیریت صحنه بین‌المللی به خوبی عمل کنند. اهمیت این نگاه به مسئله جنگ و صلح هنگامی روشن‌تر می‌گردد که توجه کنیم از

هنگام پیروزی انقلاب چین در اکتبر ۱۹۴۹ تا دوره دنگ این دیدگاه که جنگ با اردوگاه سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر و حتی نزدیک است، در حزب کمونیست چیرگی داشت. بنابراین امنیتی شدن فضای کشور ضرورت و عقلانیت می‌یافت. این امر با سوق دادن کلان منابع به سمت بخش نظامی و به حاشیه راندن دیگر حوزه‌ها بویژه اقتصاد، تأثیرات ویرانگر ژرفی برچین گذاشت. دنگ در دهه هفتاد میلادی با به دست گرفتن قدرت، شروع به دگرگون ساختن این وضعیت کرد. او در سال ۱۹۷۵ اعلام کرد که تا پنج سال آینده جنگ جهانی‌ای در کار نخواهد بود (Chang, 2005: 13). از آن هنگام به بعد دنگ تلاش منظمی را برای دگرگون ساختن نگاه چین به صحنه بین‌المللی و به ویژه مسئله جنگ و صلح انجام داد. تقریباً هر سال در مناسبت‌های مهم حزب کمونیست او اعلام می‌داشت که جنگ در ۵ یا ۱۰ سال آینده اتفاق نخواهد افتاد. در اکتبر ۱۹۸۴ او به گونه‌ای صریح‌تر پیرامون دگرگونی نگاه خود و حزب درباره خطر جنگ صحبت گفت و اشاره کرد که از میان برده خطر جنگ (با دنیای سرمایه‌داری) امکان‌پذیر است و عواملی که این روند را تقویت می‌کنند، پیوسته رو به افزایش است. دست آخر در ژوئن ۱۹۸۵ با ارائه بیانیه‌ای شفاف در جلسه کمیته مرکزی نظامی حزب کمونیست، اعلام داشت که «ما دیدگاه کلی خود پیرامون نزدیک بودن جنگ را پس از بررسی شرایط بین‌المللی، دگرگون کرده‌ایم. ما باور داریم می‌توانیم در درازمدت از جنگ جلوگیری کرده و به صلح امید بست. در واقع اگر ما خوب عمل کنیم، اجتناب از جنگ ممکن خواهد بود» (Powell, 2006: 3). بر پایه درک جدید از جنگ و صلح، دنگ داوری نوینی پیرامون روندهای ممکن در عرصه سیاست بین‌الملل ارائه داد. برآستی او بود که درک حزب کمونیست به مثابه دستگاه رهبری چین را از صحنه بین‌المللی دیگر کرد و پیش شرط لازم برای پی‌ریزی استراتژی توسعه ملی چین را فراهم آورد؛ زیرا با این دگردیدی چین از چالش بقاء تا حد قابل توجهی رهایی یافت. در پی این دیگر شدن، فهم حزب کمونیست از جهان از دوگانه «جنگ و صلح» و لزوم آن، به «صلح و توسعه» و ضرورت آن دگرگون شد. دنگ بر این باور بود «هنگامی که چالش و درگیری میان گروه بزرگی از کشورهای شرق و غرب و نیز میان دو ابرقدرت به شیوه بارزی کاهش یافته است، عوامل اصلی که توانا به ایجاد جنگ بودند نیز از میان رفته‌اند، زیرا تنها دو ابرقدرت توانمندی ایجاد جنگ دارند و نه دیگران». بر این مبنا از نظر دنگ رقابت جنگ‌افزایی میان دو قطب در آن دوران به امری فرعی تبدیل شده

بود و توسعه اقتصادی، دانش و فن‌آوری کانون اصلی رقابت بود. بیشتر قدرتها با شتاب به سمت اصلاحات اقتصادی و موازنه پیش رفته‌اند و به شدت در حال تقویت فناوریهای پیشرفته خویش هستند تا با آن بتوانند با برتری اقتصادی و فناورانه، به برتری در ابتکارات استراتژیک دست یابند (<http://english.peopledaily.com>, 8/21/2006).

از دیدگاه دنگ در آن برهه روند اقتصاد جهانی به سمت منطقه‌گرایی، جهانی شدن و گروه‌گرایی بود و پیامدهای این امر به صورت وابستگی متقابل و همگرایی بروز کرده بود که عامل بسیار مهمی در پرهیز از جنگ به‌شمار می‌آمد. به گمان وی در آن برهه از زمان به راحتی می‌توان رشد شرکتهای چندملیتی، ادغام بین‌المللی، سرمایه‌گذاری و مدیریت مشترک اقتصادی را در سطح جهانی دید. طبیعی است که این روند سطحی از وابستگی متقابل و همگرایی را نیز با خود به همراه خواهد آورد. در این وضعیت اگر یکی از طرفین جنگ را برگزیند، به منافع خود نیز ضربه وارد می‌کند، زیرا سمت دیگر وابستگی متقابل، آسیب‌پذیری متقابل است. افزون بر این از نگاه دنگ، ترس ناشی از جنگ‌افزارهای هسته‌ای نیز از عوامل اساسی در ایجاد مانع در مقابل جنگ است. البته از دیدگاه دنگ اجتناب‌پذیر بودن جنگ بدان معنا نبود که هیچ وقت جنگی رخ نخواهد داد. «جنگ جهانی می‌تواند به تعویق بیفتد اما اتفاقات و اوضاع محلی چندان قابل پیش‌بینی نیست» (Wang, 2013: 46-49). بنابراین در مجموع باید گفت با چیرگی اندیشه دنگ در حزب کمونیست چین به عنوان دستگاه رهبری در این کشور، نگرش آن به سیاست بین‌الملل دچار دگرگونی شد؛ دگرگونی‌ای که پس از نشست سوم اجلاس یازدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست، به‌گونه‌ای آشکارتر بروز یافت و می‌توان آن را به صورت زیر دسته‌بندی کرد (Sutter, 2013: 65):

۱. دیدگاه حزب کمونیست پیرامون «جنگ و صلح» مانند موضوعات اصلی سیاست بین‌الملل دگرگون شد و حزب به این نتیجه رسید که در درازمدت جنگی همه‌گیر اتفاق نخواهد افتاد؛ و

۲. توسعه اقتصادی کانون اصلی شکل‌دهی به رفتار سیاست خارجی چین در صحنه بین‌الملل شد.

بنابراین می‌توان گفت که توسعه کانون اصلی تفکر دنگ را تشکیل می‌داد و او به آن نه تنها به عنوان رسالت تاریخی حزب کمونیست، بلکه به‌عنوان مهمترین چالشی که چین در آن دوران

با آن روبرو بود می‌نگریست. از دید او «تنها هنگامی که مسئله توسعه حل گردد، قدرت ملی به‌طور همه جانبه افزایش یابد و استانداردهای زندگی مردم بالا رود، چین خواهد توانست بر جایگاه مناسب خود در جهان تکیه زند و اهداف خود را به پیش برد». رسیدن به چنین هدفی نیازمند بایسته‌هایی است. یکی از مهمترین بایدهای دستیابی به چنین هدفی از دیدگاه دنگ، سیاست خارجی متناسب با توسعه بود. چنین سیاست خارجی‌ای طبیعتاً باید با سیاستی که در دوران مائو پیگیری می‌شد، بسیار متفاوت می‌بود. بنابراین دگرذیسی در سیاست خارجی چین بایسته بود (دارابی شر، ۱۳۶۸: ۸۶).

بنابراین مرحله نوینی در روند نوسازی چین با اصلاحات دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۷۸ شروع شد و رهبران پکن برای مدر نیزه کردن کشور، توسعه اقتصادی را به عنوان هدف اصلی خود انتخاب کردند. دولت دنگ برای نیل به این هدف سیاست درهای باز و اصلاحات اقتصادی داخلی را به اجرا گذاشت. او و همکارانش بر این باور بودند که موفقیت برنامه نوسازی چین مستلزم برقراری پیوندهای مناسب با جامعه بین‌المللی و دسترسی به علوم و تکنولوژی پیشرفته، سرمایه خارجی، دانش روز بشری و مدیریت مدرن می‌باشد (Yahuda, op. cit:314).

در اتخاذ سیاست درهای باز توسط دولت دنگ شیائوپینگ ترکیبی از فشارها و عوامل سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک نقش داشتند. به لحاظ اقتصادی، و نیز حوادث و بلاایای طبیعی، در اواسط دهه ۱۹۷۰، اقتصاد چین در آستانه فروپاشی قرار گرفته بود. از نظر سیاسی، کشور تازه از هرج و مرج انقلاب فرهنگی رهایی یافته بود و به دلیل نزاع‌های سیاسی داخلی نارضایتی گسترده در بین مردم موج می‌زد. از نظر ایدئولوژیک نیز این احساس عمومی وجود داشت که سوسیالیسم نتوانسته است چین را به پیشرفتی اساسی سوق دهد و این کشور از ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور و حتی تایوان عقب‌افتاده است. از این رو، مشروعیت حزب کمونیست چین و ایدئولوژی آن نیز زیر سوال رفته بود (Wang, 1999: 210).

در چنین شرایطی، رهبران پکن به این نتیجه رسیدند که برای بازسازی روحیه مردم چین، و نیز جهت تحقق بخشیدن به آرزوی دیرینه مردم چین برای نیل به پیشرفت اقتصادی باید آترناتیو جدید و بر نامه‌ای نوین را ارائه کنند. این آترناتیو جدید همان برنامه نوسازی چهارگانه دنگ شیائوپینگ شامل: نوسازی کشاورزی، صنعت، دفاع ملی، علوم و تکنولوژی بود که با هدف بنا نهادن سوسیالیسمی با خصوصیات چینی اجرا شد. در هم‌ین راستا به لحاظ سیاسی، در بعد ملی،

حکومت پکن تلاش کرد با اعطای برخی آزادی‌ها و جبران بعضی از اشتباهات سیاسی گذشته، مردم را برای حمایت از برنامه نوسازی بسیج نماید. در حوزه بین‌المللی چین سیاست خارجی مصالحه‌جویانه و تعامل سازنده با همه کشورها را در پیش گرفت. از نظر اقتصادی حکومت پکن، نوسازی را به هدف اصلی سیاست خارجی و داخلی چین تبدیل کرد. با توجه به این که نیازهای عمده توسعه‌ای چین یعنی سرمایه، تکنولوژی و دانش فنی عمدتاً در غرب متمرکز بود، برقراری روابط با کشورهای سرمایه‌داری غرب اهمیت و ویژه‌ای یافت. دولت دنگ شیائوپینگ بر این باور بود که توسعه اقتصادی در روابط با جهان خارج و در شرایط صلح و ثبات تحقق خواهد یافت. به عبارتی، چینی‌ها هم این دیدگاه را پذیرفتند که توسعه‌یافتگی و برقراری امنیت و ثبات بین‌المللی تفکیک‌ناپذیرند، و موفقیت برنامه نوسازی مستلزم ادغام اقتصاد چین در نظام اقتصاد جهانی و کسب سرمایه و تکنولوژی از خارج می‌باشد (Robinson, 1995: 47-69).

حکومت چین در راستای تحقق بخشیدن به این اهداف اولاً، روابط اقتصادی خود با سایر کشورها را به صورتی اساسی گسترش داده است. در نتیجه، تجارت خارجی چین با سرعت رشد کرده است. ثانیاً، حکومت پکن، شرکت‌های بین‌المللی را به سرمایه‌گذاری مستقیم در چین و شرکت‌های چینی را به سرمایه‌گذاری در خارج تشویق کرده است. در این راستا، نظام اداری تجارت خارجی نیز اصلاح شده و قوانین مناسب‌تری وضع شده‌اند. قابل ذکر است که بین سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۹۶، تقریباً ۱۷۶ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری خارجی در چین صورت گرفت. بین سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۷، چین دومین میزبان بزرگ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در دنیا محسوب می‌شد (معصومی فر، ۱۳۸۴: ۱۸۴).

حکومت پکن به منظور دستیابی به منافع اقتصادی بلندمدت، رویکردی مشارکتی و همکاری جویانه در قبال نظام اقتصاد جهانی اتخاذ کرده است. در سال ۱۹۸۰ چین به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول پیوست و در سال ۱۹۸۶، به طور رسمی خواهان عضویت در گات شد. در همان سال، این کشور به عضویت بانک آسیایی توسعه درآمد. به عبارتی با شتاب گرفتن برنامه نوسازی چین، عضویت در سازمان‌های بین‌المللی نیز سرعت یافته است. تا سال ۱۹۸۹ چین به عضویت ۳۷ سازمان بین‌الدولی و ۶۷۷ سازمان غیردولتی درآمده بود (Hao, Op.cit,p. 59). دیدگاه چین درباره سازمان ملل نیز متحول شده است. در گذشته، دولتمردان پکن به این سازمان به عنوان آلت دست و در خدمت منافع ابرقدرتها نگاه می‌کردند اما از دهه ۱۹۸۰ به بعد بر اهمیت این سازمان

برای برقراری صلح تاکید کرده و همواره خواهان تقویت نقش آن در حل و فصل مسایل بین‌المللی بوده‌اند. یکی دیگر از پیامدهای سیاست اصلاحات و نوسازی در چین که بر روابط و تعاملات خارجی این کشور نیز تأثیراتی عمیق داشت، تغییر دیدگاه پکن درباره تقسیم کار بین‌المللی بود. پیش از سال ۱۹۷۸، چین معتقد بود که تقسیم کار بین‌المللی به زیان کشورهای دارای برنامه‌ریزی متمرکز می‌باشد و تاکید داشت که تقسیم کار در سطح جهان به مبادله‌ای نابرابر میان چین و کشورهای توسعه یافته منجر خواهد شد. یعنی چین و کشورهای در حال توسعه چاره‌ای جز تولید و صدور محصولات کشاورزی و مواد اولیه و واردات کالاهای ساخته شده نخواهند داشت. با چنین طرز تفکری، نقش تجارت خارجی در برنامه‌ریزی اقتصادی چین کم‌رنگ و حاشیه‌ای بود. رژیم تجارت چین کاملاً بر مبنای سیاست «توسعه صادرات» و بر علیه سیاست «جایگزینی واردات» قرار داشت (Bin Huwaidian, 2002: 36).

اما پس از آغاز اصلاحات اقتصادی و سیاست درهای باز، توسعه صادرات به عنصری محوری در برنامه نوسازی چین تبدیل شد. دولتمردان به تدریج دریافته‌اند که چین برای تبدیل شدن به یک کشور صنعتی ناگزیر از مشارکت فعال در تجارت جهانی است. اگرچه با توجه به تجربیات ناخوشایند آنها از استعمار بیگانگان در گذشته، حکومت پکن نسبت به هر گونه مراوده و رابطه‌ای با کشورهای دیگر (به ویژه قدرت‌های خارجی) حساسیت شدید نشان می‌داد. اما از آنجا که برنامه نوسازی و سیاست اصلاحات دنگ شیائوپینگ بر سرمایه‌گذاری، تجارت، انتقال تکنولوژی و مبادلات علمی تاکید ویژه‌ای داشت، بر منافع متقابل تاکید می‌شود و وابستگی متقابل به‌عنوان فرآیندی گریزناپذیر تلقی می‌گردد. بین سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۹۶، متوسط رشد سالیانه تجارت خارجی چین (صادرات و واردات) به ۱۵/۸ درصد رسید (معصومی‌فر، ۱۳۸۴: ۱۸۴). چین در چارچوب سیاست درهای باز از منابع مالی و امکانات سایر کشورها نهایت بهره‌برداری را کرده است. دنگ شیائوپینگ از سرمایه‌گذاران خارجی و چینی‌های ماورای بحار برای انجام فعالیت‌های اقتصادی در کشور دعوت به عمل آورد. عمده این تلاش‌ها با بهره‌گیری از پیوندهای دوستانه با ایالات متحده، ژاپن و اروپای غربی صورت گرفت. بسیاری از تحلیل‌گران بر این باورند که موفقیت‌های اقتصادی چین بیش از هرچیز مدیون سیاست درهای باز و جذب سرمایه‌های خارجی بوده است (Bin Huwaidin, 2014: 37). در سال ۲۰۰۵، حدود ۴۰۰ شرکت از مجموع ۵۰۰ شرکت چندملیتی بزرگ جهان در چین سرمایه‌گذاری کرده بودند. حجم

واردات و صادرات این شرکت‌ها که با سرمایه‌گذاری‌های خارجی تشکیل شده بودند، ۵۰ درصد از کل صادرات و واردات چین را تشکیل می‌داد. بر اساس آمار موجود، تا پایان سال ۲۰۰۰ میلادی چین از ۳۴۸ میلیارد دلار سرمایه خارجی بهره‌مند شده است (معصومی فر، ۱۳۸۴: ۲۱۵). جاری شدن سرمایه‌های خارجی به درون کشور، تکنولوژی و دانش فنی را نیز با خود به ارمغان آورده و در توسعه اقتصادی چین نقش اساسی ایفا کرده است.

امروزه نقش چین در اقتصاد جهانی به شدت افزایش یافته است (لاردی، ۱۳۷۴). در حالی که در اواخر دهه ۱۹۷۰، میزان واردات و صادرات یا «گردش تجاری» آن در سال ۱۹۹۷ کمتر از ۱۵ میلیارد بود و از نظر صادرات، در جایگاه سی‌ام جهان قرار داشت و سهم چین از تجارت جهانی در سال ۱۹۹۷ فقط ۰/۶ بود و این کشور به ندرت در بازارهای جهانی سرمایه حضور می‌یافت. اما در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ سیاست درهای باز همه چیز را تغییر داد. در سال ۱۹۹۲، حجم تجارت خارجی چین از مرز ۱۶۵ میلیارد دلار گذشت و در سال ۲۰۰۲ به بیش از ۶۲۰ میلیارد دلار رسید. چین توانست در میان کشورهای جهان رتبه نهم را از نظر تجارت کسب کند. همچنین میزان ذخایر ارزی چین که در آغاز اصلاحات در سال ۱۹۷۸ رقمی ناچیز بود در سال ۲۰۰۲ به ۳۱۶ میلیارد دلار رسید و این کشور از حیث میزان ذخایر ارزی در جایگاه دوم دنیا پس از ژاپن قرار گرفت. چین یکی از بزرگ‌ترین کشورهای دریافت‌کننده وام و کمک‌های اقتصادی از نهادها و بازارهای بین‌المللی سرمایه و نیز بزرگ‌ترین جذب‌کننده سرمایه‌گذاری خارجی در میان کشورهای در حال توسعه بوده است (معصومی فر، ۱۳۸۴: ۲۲۷). مجموعه این تحولات سرعت ادغام چین در اقتصاد جهانی را نیز افزایش داده و پیوندهای اقتصادی این کشور با جوامع غربی، به ویژه‌ایالات متحده را تقویت کرده است (Schaller, 2002: 2000).

برای موفقیت و پیشبرد برنامه نوسازی چین، علاوه بر شرایط مساعد داخلی، باید شرایط خارجی نیز فراهم می‌شد و متناسب با اهداف سیاست درهای باز و نوسازی در رفتار سیاست خارجی چین تغییرات ایجاد می‌گردید. بنابراین، مقامات پکن باید بر مبنای اصولی جدید روابط خارجی خود را تنظیم می‌کردند. بدین ترتیب، اجرای بسیاری از ایده‌ها و اصول مائو تا زمان نامشخصی به تعویق افتاد و به جای فرمول «حل و فصل جنگ با جنگ» مائو، فرمول «حل و فصل جنگ با روش‌های مسالمت‌آمیز» دنگ شیائوپینگ جایگزین شد. در همین راستا، حکومت پکن در سال ۱۹۸۲ سیاست خارجی مستقل خود را اعلام کرد که یکی از اهداف اساسی آن ایجاد یک محیط

جهانی مطلوب برای پیشبرد برنامه نوسازی و اصلاحات چین بود. در این راستا، دولت چین تلاش کرد با هر دو ابرقدرت و سایر کشورها روابطی متوازن و عملگرایانه برقرار نماید. بهبود روابط پکن با مسکو و واشنگتن در دهه ۱۹۸۰ این امکان را برای چین فراهم آورد تا هم به تکنولوژی، سرمایه و بازارهای غرب دسترسی پیدا کند و هم با کاهش هزینه‌های دفاعی خود، منابع مازاد را برای پیشبرد توسعه اقتصادی به‌کار گیرد. در واقع، تحول مهمی که در سیاست خارجی چین اتفاق افتاده بود، جابه‌جایی اولویتهای این کشور بود. در دوران مائو، نخستین و مهم‌ترین عاملی که به خط‌مشی‌های خارجی چین شکل می‌داد، اهداف ایدئولوژیک-استراتژیک بود. بعد از آن و در مرتبه‌ای پایین‌تر، اهداف و نیازهای اقتصادی قرار داشتند. اما در دوره دنگ شیائوپینگ، الزامات نوسازی و توسعه اقتصادی به عاملی تعیین‌کننده در سیاست‌گذاری خارجی چین تبدیل شده و نقش عوامل ایدئولوژیک تا حد زیادی کاهش یافت. به عبارتی، برعکس گذشته که اقتصاد در خدمت سیاست قرار داشت، در دوران جدید، سیاست خارجی چین در خدمت برنامه نوسازی و توسعه قرار گرفته است (Faust, 1995: 71-75).

• واقع‌گرایی و ژئوپلیتیک

در دوران دنگ و پس از او، اصول پنجگانه همزیستی مسالمت‌آمیز جای استراتژی انقلاب جهانی و مبارزه مسلحانه عصر مائو را گرفته است. دنگ و رهبران بعد از او از این اصول به عنوان اصول راهنمای سیاست خارجی چین و حتی مبنایی برای برقراری یک نظم نوین سیاسی و اقتصادی در دنیا یاد کرده‌اند. این اصول عبارتند از:

۱. احترام متقابل به حاکمیت و تمامیت ارضی؛
۲. عدم تجاوز متقابل؛
۳. عدم مداخله در امور داخلی همدیگر؛
۴. برابری و منافع متقابل؛ و
۵. همزیستی مسالمت‌آمیز (Craig, 1986).

پس از دنگ شیائوپینگ، جیانگ زمین رهبری حزب کونیست چین را بدست گرفت. رهبری جیانگ زمین مصادف شد با فروپاشی شوروی سابق و پایان جنگ سرد. در این دوران مسابقه

تسلیماتی جدید با محوریت حمله رو به گسترش بود. آسیا در استراتژی امنیتی آمریکا جایگاه بزرگتری یافته بود و گسترش ناتو به شرق و تهدید علیه استقلال و حاکمیت کشورها رو به افزایش بود. مضافاً اینکه جنگ کوزوو نیز بر وخامت اوضاع افزوده بود. در چنین شرایطی جیانگ زمین اصول سه‌گانه سیاست خارجی خود را بدین گونه مطرح کرد:

اول، ادامه اصلاحات اقتصادی همانگونه که مورد نظر دنگ شیائو پینگ بود. دوم، تجدیدنظر در استراتژی نظامی چین و تغییر آن از «دفاع» به «دفاع فعال»^۱، که کاربرد جنگ افزارهای هسته‌ای علیه دشمن را فراتر از حد بازدارندگی تجویز می‌کرد، و سوم آنکه بر آموزش سیاسی و عقیدتی در ارتش بیش از گذشته تأکید شد و نظرات کسانی که در اوضاع و احوال جدید داخلی و بین‌المللی خواهان غیرسیاسی و حزبی شدن ارتش هستند نفی گردید (امیدوارنیا، ۱۳۸۱: ۲۳).

پس از جیانگ زمین، هو جین تائو سکان ریاست جمهوری چین را بدست گرفت. نسل چهارم رهبران چین که بسیار عملگراتر و غیرایدئولوژیک‌تر از اسلاف خود بودند، در صدد بودند بین خواست پیشرفت و توسعه اقتصادی تعادل برقرار کنند (نوربخش، ۱۳۸۴: ۱۳). در زمان رهبری نسل چهارمی‌ها، چین از رشد اقتصادی بالاتری نسبت به نرم اقتصادی جهان برخوردار بود و از لحاظ بین‌المللی نیز به‌عنوان یک بازیگر بالقوه جهانی مطرح شد (مولوی، ۱۳۸۴: ۳). سیاستگذاری خارجی چین نیز از حالت شخصی، رادیکال و ایدئولوژیک فاصله گرفته و عقلانیت و محاسبه‌گری بر آن حاکم شده است. منافع ملی چین دقیق‌تر تعریف می‌شوند و اهداف سیاست خارجی با واقع‌بینی و انعطاف بیشتر پیگیری می‌شوند. مقامات پکن برای پیشبرد برنامه نوسازی و توسعه کشورشان روابطی پراگماتیک با قدرت‌های بزرگ، به ویژه ایالات متحده، برقرار کرده‌اند. به نظر می‌رسد چینی‌ها این نکته را پذیرفته‌اند که نفوذ اقتصادی و سیاسی آمریکا در بسیاری از کشورها و سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای تعیین‌کننده می‌باشد. از این رو، آنها از مدخل روابط باثبات و واقع‌گرایانه با غرب و به ویژه ایالات متحده، تامین پیش نیازهای اقتصادی و سیاسی اصلاحات و در نهایت حفظ و ارتقای جایگاه خود در دنیا را جستجو می‌کنند (Craig, 2007: 3). مناسبات چین با جهان سوم نیز

1. Active Defense

دچار تحولات ژرفی شده است. برعکس گذشته که مسائل و معضلات جهان سوم به پیامدهای مخرب استعمار یا اثرات شوم نظام سرمایه‌داری نسبت داده می‌شد، امروزه بیشتر بر نقش سوءمدیریت در خود کشورهای جهان سوم و استفاده نادرست آنها از الگوهای خارجی توسعه در ایجاد مشکلات مزبور تاکید می‌شود. در حالی که رویکردهای سابق چین در قبال جهان سوم بر اصول و اهداف ایدئولوژیک (مثلاً رویکرد انقلابی دهه ۱۹۶۰) یا استراتژیک (نظیر استراتژی جبهه متحد دهه ۱۹۷۰) مبتنی بودند، رویکرد نوین این کشور به شدت اقتصادمحور می‌باشد (Craig, 2007: 6).

در این راستا، این کشور ضمن کمرنگ کردن نقش ایدئولوژی در مناسباتش با کشورهای جهان سوم و کاهش حمایت از جنبش‌ها و گروه‌های انقلابی، به گسترش روابط با دولت‌های جهان سوم پرداخته است. به علاوه پکن ضمن کاهش دادن کمک‌های اقتصادی به کشورهای در حال توسعه بیشتر بر گسترش روابط تجاری با این کشورها تاکید می‌کند. در نتیجه در حال حاضر، عمده مبادلات اقتصادی چین و کشورهای در حال توسعه بر مبنای روش‌های متعارف و شرایط تجاری دقیق و محاسبه‌گرایانه صورت می‌گیرد. چین حتی در مراودات خود با بسیاری از کشورهای در حال توسعه از مازاد تجاری برخوردار است. قابل ذکر است که مقامات پکن در توجیه سیاست جدید خود همواره بر این نکته تاکید کرده‌اند که باید بین اهداف بلندمدت جهان سوم و نیازهای فوری آن تمایز قایل شد. اگرچه به لحاظ نظری، چین هنوز معتقد است که ایجاد تحول در نهادها و ترتیبات مالی و تجاری بین‌المللی برای توسعه‌یافتگی جهان سوم ضروری می‌باشد؛ با این حال، درباره تدابیر و راهکارها استدلال می‌کنند که کشورهای جهان سوم به جای طرد نظام کنونی باید شیوه بهره‌برداری و منتفع شدن از آن را بیاموزند و از این طریق به توسعه‌یافتگی خود شتاب دهند و برای جبران عقب‌ماندگی‌ها به ثبات و آرامش بیشتر از بی‌نظمی و آشوب نیاز دارند حتی اگر این مطلب به معنای استمرار حیات نظام ناعادلانه کنونی برای مدت زمانی خاص باشد (Hao, Op.cit, pp.240- 245).

نتیجه‌گیری

به‌نظر تغییر گفتمان‌ها در سیاست خارجی چین ترکیبی از واقع‌گرایی و فهم درست تحولات ژئوپلیتیک بوده باشد. در دوران مائو، چین راهبرد توسعه اقتصادی سوسیالیستی را که به‌طور اساسی مبتنی بر خود اتکایی بود، در پیش گرفت. طی این مدت، تخصیص منابع برای بخش‌های کلیدی اقتصاد با مدیریت دولت و از طریق نظارت اداری انجام می‌شد. اما از اواخر دهه هفتاد، رهبران چین تشخیص دادند که بدون برخورداری از قدرت اقتصادی و تکنولوژی قوی، امکان برخورداری از توان دفاعی قوی و امنیت نیز وجود نخواهد داشت بر این اساس پس از مائو، دنگ شیائو پینگ در استراتژی توسعه خود برجستگی خاصی به اقتصاد داد. دنگ شیائو پینگ محور اصلی سیاست خارجی خود را «اصلاحات اقتصادی» قرار داد و معتقد بود برای تحقق آن باید در راه حفظ «صلح پایدار» تلاش نمود و جانشینان وی نیز راه او را ادامه دادند. سی سال اصلاحات و ایجاد فضای باز با تغییرات بزرگی در نظام بین‌الملل نیز همزمان شد و البته در این دوره، چین توسعه را تجربه کرد. دیپلماسی چین برداشته‌های خود را تغییر داد تا به نیاز توسعه داخلی خود پاسخ گفته باشد و همزمان از فرصت تغییرات در شرایط بین‌المللی استفاده کند. فرصت‌های داخلی و بین‌المللی باعث شدند چین در تغییر روابط با دنیای خارج به دستاورد بزرگی برسد. بزرگ‌ترین مشارکت دیپلماسی چین در سی سال گذشته، ایجاد فضای مناسب برای توسعه چین در خارج است. از نظر سیاسی، چین با خط و خطوط سیاست خارجی وارد نظام ژئوپلیتیک بین‌المللی شد که اصل و تاکتیک را همزمان دنبال می‌کرد. چین بدون سازش بر سر تمامیت اصلی و ملی خود، برای ایجاد نظام چندقطبی فشار آورد و به عنصری مهم در صلح جهانی تبدیل شد که اصلاحات و گشایش درها را بدون مداخله خارجی انجام می‌داد. در حوزه اقتصادی هم چین دیپلماسی خود را فعال کرد و با قدرتهای بزرگ، همسایگان و کشورهای در حال توسعه ارتباط برقرار کرد. چین نه تنها مقدار زیادی سرمایه خارجی و تکنولوژی پیشرفته وارد کرد؛ بلکه شرایطی را به وجود آورد که برای اجرای استراتژی گشایش درها مناسب بود. از نظر امنیتی، دیپلماسی چین باعث تقویت استقلال و تمامیت ارضی کشور و یکپارچگی آن شد. در سی سال گذشته، چین استفاده از ایدئولوژی و نظام اجتماعی را به‌عنوان ابزار سنجش دوست و دشمن متوقف کرد. به جای این

کار به دنبال برقراری رابطه با کشورهای با نظام‌های اجتماعی و فرهنگ‌های مختلف رفت. چین تا سال ۲۰۰۸ با بیش از ۱۷۱ کشور دنیا ارتباط برقرار کرد. اکنون رابطه چین با قدرتهای بزرگ و کشورهای در حال توسعه، اصل سیاست خارجی این کشور را تشکیل می‌دهد. در سی سال گذشته، جریان نوسازی در چین به آرامی مسیر خود را سپری کرده و توسعه اقتصادی در سایه صلح جهانی و روابط نزدیک با سایر کشورها امکان‌پذیر شده است.

کتابشناسی

۱. امیدوارنیا، محمدجواد (۱۳۸۱)، امنیت در قرن بیست‌ویکم (دیدگاه چین)، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه؛
۲. امیدوارنیا، محمدجواد (۱۳۸۲)، «چین در شرایط نوین جهانی»، نامه دفاع، مرکز تحقیقات استراتژیک دفاعی، شماره‌ی اول؛
۳. داربی شر، یان (۱۳۶۸)، تحولات سیاسی در جمهوری خلق چین: از مائو تا دنگ شیائوپینگ، تهران: سازمار انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی؛
۴. شاهنده، بهزاد (۱۳۶۵)، انقلاب چین، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی؛
۵. صدوری، محمود (۱۳۸۴)، «بررسی اصلاحات چین و دستاوردهای آن»، ویژه‌نامه همشهری دیپلماتیک، به نقل از: <http://www.iranwatch.org>؛
۶. لاردی، نیکولارس (۱۳۷۴)، چین در اقتصاد جهانی، ترجمه غلامرضا آزاد و نقی نوری، تهران: کویر.
۷. معصومی‌فر، احمد (۱۳۸۴)، الگوی توسعه اقتصادی چین، تهران: سروش؛
۸. مولوی، پیمان (۱۳۸۴)، «چین از واپس‌زدگی تا همگرایی»، به نقل از: www.did.ir؛
9. Barnett, Doak (1974), *China's Policy: Old Problems and New Challenges*, Washington: the Brooking Institute;
10. Bin-Huwaidin, Mohamed (2002), *China's Relations with Arabia and (Persian) Gulf*, London: Routhledge Curzon;
11. Blanco, Luis (2014), *China's foreign policy under Xi Jinping: Perspectives and perceptions from Europe and neighboring countries*, CONFERENCE REPORT 16th INFORMAL ROUNDTABLE ON CHINA, China's foreign policy under Xi Jinping: Perspectives and perceptions from Europe and neighboring countries, European Parliament;
12. Chang, Yang X.U (2005), "On Deng Xiaoping's Diplomatic Thought", at: cii.org.cn;
13. Craig Harris, Lillian (1986), *China and the Third World*, London: Croom Helm;
14. Dillon, Michael (2004), *The Middle East and Russia*, Middle East Economic Survey, vol. 32, no. 32;
15. Faust, John (1995), *China in World Politics* Boulder, Colorado: Lynne Rienner Publishers;
16. Frymond, Jacques (1974), *China's Foreign Policy*, Geneva: Graduate Institute of International Relations;
17. Hao, Yu Fan (1989), *The Chinese View of the World*, New York: Pantheon Books;
18. Hao, YuFan (1989), *The Chinese View of the World*, New York: Pantheon Books;
19. Hsiao-ting Lin (2010), *Modern China's Ethnic Frontiers: A Journey to*

- the West. Taylor & Francis;
- 20.<http://english.peopledaily.com>, 8/21/2006;
- 21.International Energy Agency [IEA] (2013), *World Energy Outlook 2006* (Paris Printing Office);
- 22.Laura, Tyson Li, (2006), *Madame Chiang Kai-Shek: China's Eternal First Lady*, *China Politics*, V. 13, No. 32;
- 23.Odd, Arne Westad (2012), *Restless Empire: China and the World Since 1750*, *China Politics*, V. 19, No. 64;
- 24.Powell, Bill (2006), "the Dragon Swims again china's Sea Strategy", April 12, 2005, at:<http://www.iht.com/articles/2005/4/11/opinion/edchanda.php>.
- 25.Robinson, Thomas (1995), *Chinese Foreign Policy: Theory and Practice*, New York: Oxford University Press;
- 26.Schaller, Michael (2002), *The United States and China*, New York: Oxford University Press;
- 27.Sutter, Robert G. (2013), *Foreign Relations of the PRC: The Legacies and Constraints of China's International Politics Since 1949*, Rowman & Littlefield;
- 28.Wang, Dong (2013), *The United States and China: A History from the Eighteenth Century to the Present*, Rowman & Littlefield Publishing Group;
- 29.Wang, James (1999), *Contemporary Chinese Politics*, New Jersey: Prentice-Hall;
- 30.Yahuda, Michael (1983), *China's Foreign Policy after Mao*, London: McMillan Press.